

## بررسی برخی واژگان یزدی و مقایسه آنها با زبان های باستانی

صدیقه رمضان خانی\*



\*کارشناس ارشد ادبیات فارسی

مقدمه

ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی  
زبانها و گویش ها از دیر باز به عنوان یک پدیده مهم در زندگی بشری نقش موثری را ایفاء کرده اند. در طول تاریخ شکل گیری خود همراه با تحولات گوناگون جوامع انسانی تغییر یافته و خود را به گونه های مختلف قابل تعریف نشان داده اند.

«زبان را که در واقع باید یکی از کهن ترین و پیچیده ترین پدیده های انسانی دانست، به طور قطع تاریخ و پیشینه آن با تاریخ و پیشینه آدمی همراه است؛ از این روست که این پدیده همیشه یکی از ابتدایی ترین ضرورت های زندگی اجتماعی به شمار می رفته و بهره گیری از آن پیوسته از ویژگی های انسان های اندیشمند و جامعه گرا محسوب می شده است.» (گودرزی، ۱۳۸۴: ۱۹)

زبان ها به عنوان یکی از مواریت بشری همواره انعکاس دهنده تمدن ها، فرهنگ ها و آداب و رسوم یک گروه، یک جامعه و یک قوم به شمار می آمده اند و از این جهت به مثابه یک ابزار مهم در انتقال میراث فرهنگی از یک نسل به نسل دیگری می توانسته اند مورد توجه قرار گیرند؛ به عبارتی دیگر در هر کشور یا

محدوده سیاسی، زبان ها، گویش ها و لهجه های گوناگون و گاه متنوعی وجود دارد که افراد هر جامعه به پشتوانه آن با بسیاری از رخدادهای تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خود آشنا می گردند و سرانجام این پشتوانه عظیم ملی را نسل به نسل به آیندگان می سپارند؛ از این روست که باید مطالعات زبان شناسی را جایگاه نیرومندی در پیوند با هویت اجتماعی دانست و از این نظر نقش تعیین کنندگی آن را در خلق فرهنگی پویا و آفریننده مورد توجه قرار داد.

از میان تعداد بیشمار گویش ها و گونه های زبانی در ایران که وسعتی به درازای شرق تا غرب و شمال تا جنوب دارد و دایره وسعتش تا فراسوی مرزهای ایران نیز کشیده شده، گویش های مناطق کویری ایران، با وسعت قابل توجه خود، به دلایل بسیار اصلاتی ریشه دار را در دل خود جای داده اند؛ از این روست که می توانند از جهات گوناگون از اهمیت ویژه ای برخوردار باشند.

به روشنی می توان گفت که گویش های مناطق کویری از جمله گویش یزدی، داستانی از یک زبان نیرومند ایرانی را بازگو می کند که به دلیل ویژگی های برتر خود،<sup>۱</sup> نشانگر روزگار درازی است که در یک قلمرو گسترده، در بین تعداد زیادی از مردم مرکزیت داشته است؛ اما متأسفانه روز به روز با یورش زبانی، بویژه از سوی رسانه ها و تحصیلکردگان به اصطلاح روشنفرغرب زده و گاه بی هویت و دلایل دیگر از قبیل پیشرفت های روزافزون جوامع، افزایش مهاجرت به شهرهای بزرگ و نیز افزایش مهاجرت پذیری؛ از جمله استان یزد که در طی چند سال اخیر پذیرای گروههای مختلف مردمی از اقصی نقاط ایران بوده است و از همه مهمتر فقر فرهنگی که متأسفانه در همه طبقات اجتماع، حتی افراد تحصیلکرده، گاه به وضوح دیده می شود، هر روز بی ریشه تر از قبل و گستره آن محدود تر می شود؛ چنان که در برخی از این مناطق، تنها اندک پیرمردان و پیر زنان واژه های آن را با اندک معنی به یاد می آورند و متأسفانه در برخی مناطق دیگر تنها نام واژه است که برجای مانده است.

---

<sup>۱</sup> - گویش یزدی یکی از گویش های اصیل و کهنی است که علیرغم تغییر و تحولات همیشگی زبانی، به دلایل گوناگون از جمله وابستگی گویشورانش در حفظ زبان گذشتگان، همزیستی و همجواری مسلمانان محلات گوناگون با اقلیت دینی زرتشتی که با حمیت و افری گویش چند هزارساله خویش را حفظ کرده اند، دور بودن از مراوده و معاشرت مردم یزد با مردم مناطق دیگر در طول تاریخ شکل گیری سرزمینشان و نیز ارتباط های تنگاتنگ تجاری که بالاچاردر این منطقه از دیر باز وجود داشته است؛ از جمله برگذر بودن یزد بر سر راه تجاری ابریشم که نقش مهمی در ارتباط مردم یزد با دیگر مردمان بویژه مردم مشرق زمین داشته است و نیز رفت و آمدهای مکرر زرتشتیان یزد به سرزمین هایی چون کشور هندوستان که سالیان دراز این کشور را سکونت گاه خود قرار داده بودند و هر چند بار به زادگاه خویش باز می گشته اند و تأثیرات شگرف فرهنگی را در استان یزد داشته اند؛ از جمله ایجاد مرکز فرهنگی برای زرتشتیان و مسلمانان و دلایل دیگر، سبب شده است گویش بومی این منطقه تا حد قابل توجهی در بین گویشوران سالخورده اش حفظ شود.

اما سوالی که در این جا مطرح می شود این است که چگونه می توان در این مقطع زمانی، گویش های بومی ایرانی را در مقابل هجده های مخرب حفظ کرد و در هنگامه شخصیت زدایی های فرهنگی که متأسفانه گریبانگیر بسیاری از ملتها شده است از زوال یکی از موارث معنوی ارزشمند جلو گیری کرد.

در این مقاله، نگارنده سعی دارد با انتخاب یکی از محلات بزرگ شهر یزد؛ یعنی محله خرمشاه که از گذشته های دور تا کنون جزء محلات زرتشتی نشین و مسلمان نشین به شمار می آمده، بعد از گردآوری واژگان کهن آن محله، جهت اثبات اصالت زبانی این محله به مقایسه واژگان کهن آن با واژگان باستانی بپردازد و با ریشه شناسی آنها تا حدودی سیر تحولات این کلمات را از زبانهای کهن تا به امروز بررسی کند و نیز با گردآوری برخی از واژگان یزدی با ریشه ای اصیل خاطر نشان سازد که بسیاری از این کلمات که امروز در شمار کلمات «نیمه زنده» در یک زبان محسوب می شوند، قابلیت احیاء و بازنگری مجدد را دارند؛ بویژه این که بسیاری از آنها با قواعد نظام مند دستوری و ساختاری متمایز خود و نیز معانی متنوع و متعدد در واژه، می توانند بعد از بازنگری به حیطة زبان فارسی وارد شوند و برغناى آن بیفزایند.

### گویش یزدی:

زبان شناسان، نیم زبان های (لهجه ها) جدید ایرانی را به دو دسته باختری و خاوری تقسیم کرده اند که لهجه یزدی جزء نیم زبان های مرکزی دسته باختری است که در بخش باختری فلات ایران تا حدود مرزهای عراق رواج دارد. نکته قابل ذکر این است که در بیشتر نیم زبان های مرزی از جمله لهجه یزدی آثار دیرینگی و آمیختگی کمتر با زبان عربی دیده می شود. (ارانسکی، ۱۳۷۸: ۴۸)

یکی از خصوصیات بارز چنین زبان اصیلی، وجود زبان زرتشتیان ساکن یزد، به عنوان یکی از قدیمی ترین ساکنان این سرزمین است. زرتشتیان استان یزد در میان خود، به زبان نیاکانشان سخن می گویند.

«این زبان که اصالتاً زبان مادری برای بهدینان ایرانی محسوب می شود و از دیرباز با فارسی همزیستی داشته است، هم دارای فهرست درازی از واژه ها با بار معنایی و فرهنگی و ساخت آوایی متمایز است و هم در عین حال مفاهیم آن محل برخورد دو زبان و در نتیجه آزمایشگاهی زنده برای بررسی داد و ستد آنهاست.» (مزدپور، ۱۳۷۴: مقدمه)

«این زبان که در نواحی مرکزی ایران از جمله استان یزد و کرمان رواج دارد، زبان گوری (gavri) یا گورونی (gavrani) نامیده می شود که گویندگانش آن را «دَری» می نامند. این زبان را با داشتن لهجه های

متعدد، بی گمان باید زبانی مستقل دانست؛ بدان سبب که گویندگان آن با وساطت آن نمی توانند با سخنگویان زبان های دیگر از آن جمله با فارسی زبانان به تفهیم و تفاهم بپردازند. این زبان در شماره واج‌ها، واج آرایبی، آواشناسی و نیز در ساخت واژه و نحو با فارسی متفاوت است. بررسی تاریخی نشان می‌دهد که از نظرگاه تکوین هم به گروهی جدا از زبان فارسی دری تعلق دارد. (همان جا: مقدمه)

زبان دری زرتشتی دارای لهجه های متعدد است. گاهی این تنوع لهجه در محلات نزدیک به هم نیز به خوبی آشکار است؛ به عنوان مثال، اگر لهجه مردم محله زرتشتی نشین خرمشاه را با دیگر لهجه های محله های زرتشتی نشین؛ مانند، محله کوچه بیوک، محله مریم آباد، محله رحمت آباد، و نیز محلات محمد آباد، قاسم آباد، اهرستان، عیش آباد، خیر آباد، پشت خان علی و نعیم آباد، که زمانی تعدادی از آنها در مکان های جغرافیایی با فاصله اندک بوده اند، مقایسه کنیم، اختلاف لهجه را در این محلات به راحتی در می یابیم؛ اما آنچه که می توان در مورد این گروه اقلیت با فرهنگ و آداب خاص خود گفت، این است که این گروه با سکونتی ریشه دار در این سرزمین در یک تعاملی دو جانبه، عمیق و همیشگی با مسلمانان زیسته اند و بسیاری از آداب و سنت های آنان به تدریج در فرهنگ مسلمانان رسوخ کرده و پایدار مانده است؛ یکی از این داد و ستدهای فرهنگی را باید در حیطه زبان جستجو کرد. با این توضیح که تنها در شهر یزد ما با بیش از هفتاد محله که برخی از آنها زرتشتی نشین اند با تنوع گویشی و لهجه ای روبرو هستیم. این تنوع گویشی را می توان در شهرستانهای متعدد این استان تاریخی نیز مشاهده کرد. گاه در برخی از محلات دورافتاده این شهرستانها، گونه های زبانی نیز دیده می شود و از این جایگاه نیز فرهنگ زبانی این استان قابل توجه است.

بسیاری از واژگان در فارسی یزدی ریشه در زبان دری زرتشتی دارد که گاه عیناً و گاه با تمایز آوایی و حتی معنایی توسط مسلمانان به کار می رود. در بررسی های نگارنده بر روی واژگان یزدی، به نمونه های چند از کلماتی برخورد شد که امروزه در زبان یزدی جزء واژگان «نیمه زنده» تلقی می شوند؛ اما ریشه ای بسیار کهن دارند. واژگانی که می توان ریشه آنها را در زبانهای بسیار کهن؛ چون زبان هندی باستان،

<sup>۲</sup> - زبانهای ایرانی باستان از طریق عناصر مشخصه متعدد آوایی، واژگانی، صرفی، واژه ساختی و نحوی با زبان های هندی وابستگی پیدا می کنند. (ارانسکی،

سانسکریت<sup>۳</sup>، زبان اوستایی، زبان های دورهٔ میانه و درموارد اندکی بنابر شواهد در زبان هایی چون آسی قفقازی (شاخه ای از زبان سکایی)<sup>۴</sup> و حتی اکدی (زبان بابل و آشور) جستجو کرد.

در ذیل به بررسی اجمالی برخی از این واژگان می پردازیم و از این رهگذر آنها را با واژگان باستانی و کهن مقایسه خواهیم کرد: ( ذکر این نکته ضروری است که در این پژوهش سعی شده است بعد از نشان دادن صورت دقیق آوایی واژه، معنی یا معانی رایج و گاه متعدد آن حتی الامکان در قالب مثال ذکر شود و سپس صورتهای کهن واژه آورده شود.)

توضیح: واژگان به ترتیب الفبایی نیست؛ بلکه براساس اولویت در کاربرد آورده شده است.

#### واژگان نمونه:

پسر: **posar**:

فرزند ذکور؛ پُسر. پَسَر. پَسَر. پَسَر: پور، پُسر. فرزند نرینه. ریکا. ابن. ولد. ریمن. (ب.ق.)

در فرهنگ نظام آمده است که: «لفظ پُسر و پور، باید با ضم اول همراه باشد؛ ولی در تکلم امروز ایران با کسر اول است و تنها در بعضی ولایات با ضم کار برد دارد. در پهلوی پوس و در اوستا پوتهره و در سانسکریت پوتره ذکر شده است.» (داعی الاسلام، ۱۳۶۲: ۹۱)

در زبان سانسکریت، این واژه به شکل **Putra**: پسر و پسر نجیب زاده دیده می شود. (جلالی، ۱۳۷۵:

صص ۴۷۵ و ۱۱۲). در پارسی باستان **pusra** و در پهلوی **pusar** و **pus** و درهند باستان **pusra** (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه) ارانسکی می نویسد: «واژه پسر در زبان سکائی دیده می شود و از زبان پارتی

وارد زبان فارسی شده است. (ارانسکی، ۱۳۷۸: ۹۶)

مولف اساس الاشقاق ریشه را اوستایی دانسته است:

۳ - زبان های ایرانی کهن با زبانهای کهن هندوستان، بخصوص زبان سرودهای «ودا» یعنی قدیمی ترین اثر بازمانده از زبان «هندی باستان» نزدیکی و شباهت چشمگیری دارند و غالب افعال، اسامی، پیشوندها و پسوندها اصولاً یکی است و اختلاف مشهود در آنها اغلب اختلاف صوری است. (باقری، ۱۳۸۰: ۶۱)

۴ - زبان آسی قفقازی، شاخه ای از زبان سکایی باستان و از شعبه های زبانهای ایرانی که شماره متکلمان به این زبان اندکی بیش از چهل هزار نفر است. (ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ۱۳۸۷)

۵ - واژه **putra** نیز در سانسکریت در معنی «مار دیو صورت جوان» آمده است. (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۰۷)

Apusra- tanan : تنی بچه دار داشتن؛ مشتق از â pusra: بچه دار که tana بعداً اضافه شده است.

این کتاب با توجه به واژه Apusra کلمه پُسر را کلمه ای اوستایی دانسته است. (پاول هرن- هانیریش هو بشمان، ۱۳۵۶: ۳) <sup>۶</sup>

واژه «پسر» عیناً در ص ۴۳، یادگار زیریران آمده است: «... این را یادگار زیریران خوانند بدانگاه نوشته شد که گشاسب شاه با پُسران، برادران، خاصان اُهمالان خویش، این ین ویژه مزدیسنان را از هر رمز پذیرفت...» <sup>۷</sup> (ماهیار نوبی، ۱۳۷۴) <sup>۸</sup>

### شاسپرنگ: šâsparang:

ریحان (از سبزیجات). این واژه با توجه به معنی دقیق خود که منطبق با ویژگی های این گیاه است، در گویش یزدی تقریباً درحال فراموش شدن است؛ با این توضیح که کلمه «ریحان» عربی به هر گیاه خوشبویی اطلاق می شود. در پهلوی شاهسپرم: šāh-esprahm (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). در برهان قاطع ذیل واژه «اسپرم» آمده: «اسپرهم sparghm و spahrm پهلوی است». در معین، ذیل اسپرغم آمده: «پهلوی esparaym» <sup>۹</sup>

### پتیاره: pattiyârae<sup>۱۰</sup>:

در گویش به «زن حرّاف و فحاش» گفته می شود؛ علاوه بر آن نیز به «دخترکان لوند و بازیگوش» گویند که در این صورت بارمعنایی منفی ندارد و اکثراً با «کاف تضغیر» همراه است؛ مثال: ای دخترک پتیاره: ey doxtaroke pattiyârae. اگر در مورد زن به کار برده شود معنایی کاملاً منفی داشته و در

۶ - اپوئر: بی پسر (بهرامی، ۱۳۶۹: ذیل واژه) - pus: پهلوی (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه)

۷ - پوت: پسر و فرزند (کامران مقدم، شهین دخت؛ فرهنگ مختصر اردو - فارسی، ۱۳۶۴)

۸ - در تمامی گروه های زبانهای جنوب غربی این واژه به یک شکل است. (sehmitt. Rudiger. Compendium Linguarum Iranicarum.c. ۱۹۸۹.p ۶۰۱)

۹ - علم پزشکی امروز این گیاه را نافع برای بیماری های روحی و تسکین دهنده سردردهای عصبی دانسته است. در آندراج ذیل واژه اسپرغم آمده: «اسپرغم به معنی دافع غم باشد. یعنی غم را سپر و مانع است. در فرهنگ لغت آندراج با های هوز هم آمده است. در گذشته مردم یزد خوردن این گیاه را مفرح و آرامش بخش می دانستند و بو کردن آن را از بین بردنده غم و اندوه.

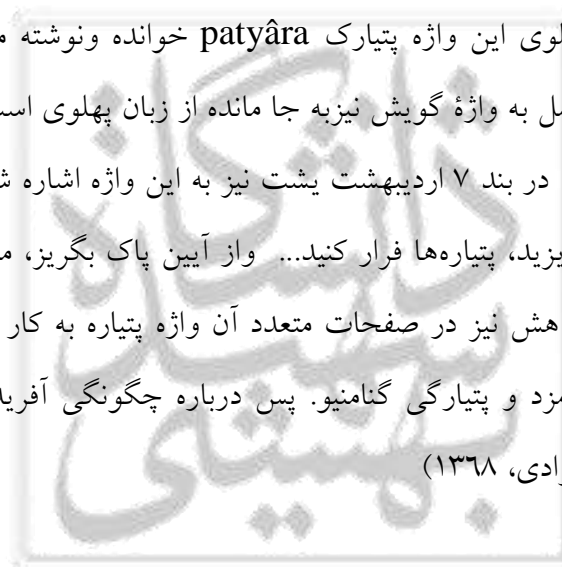
۱۰ - در تمام کلمات مخنوم به (a) در فارسی معیار، در گویش یزد شکل آوایی (æ) به کار رفته که به صورت فتحه متمایل به کسره ادا می شود؛ اما با گویش معیار تفاوت معنایی چندانی ندارد و اکثراً تمایز لهجه ای را نشان می دهد و گاه تنها کشش واکه دارد که احتمالاً بیشتر نشانه ای از تاکید را دارد. درضمن این مصوت پایانی معادل مفعولی ساز (=e) و فعل معین «است» در گویش معیار است. این واجگونه یکی از آواهای پر کاربرد در گویش یزدی است.

این صورت کاف متصل به موصوف « کاف تحقیر » است؛ مثال: ای زنیکهٔ پتیاره: *ay zanikæ ye pattiyâræ*<sup>۱۱</sup>

توضیح: این واژه در اوستا به صورت « پتییارَ *patiâra* » آمده است که مرکب است از پتی: اوستایی. پت: پهلوی و پاد و پد دری است؛ در معنای ضد. با این توضیح که « پتی: پهلوی » به شکل پاد بر سرواژه‌های مرکب پاداشن: پاداش و پادزهر باقی‌مانده است. (سرحدی، ۱۳۸۸: ۳۴). همچنین بخش «آر» در پتیاره به معنی رفتن دانسته شده و پتی آر *paitiâra* را روی هم در معنی خلاف رونده معنی کرده اند و پهلوی این واژه پتیارک *patyâra* خوانده و نوشته می‌شود. (نوشین، ۱۳۸۹: ۱۰۵-۱۰۶). احتمالاً « کاف » متصل به واژه گویش نیز به جا مانده از زبان پهلوی است.<sup>۱۲</sup>

در بند ۷ اردیبهشت یشت نیز به این واژه اشاره شده است: «... ناخوشی‌ها فرار کنید. مرگ بگریز، دیوها بگریزید، پتیاره‌ها فرار کنید... واز آیین پاک بگریز، مرد ستمکار بگریز...» (اوشیدری، ۱۳۷۱: ۱۹۳).<sup>۱۳</sup> در بند هش نیز در صفحات متعدد آن واژه پتیاره به کار رفته است؛ از جمله: «... نخست درباره آغاز آفرینش اورمزد و پتیارگی گنامنیو. پس درباره چگونگی آفریدگان، از آغاز آفرینش تا فرجام که تن پسین است.» (بهزادی، ۱۳۶۸)

انجمن علمی زبان ادبی فارسی



اسبس یا اسپس: *asbes* یا *aspes*: اسپسین

یونجه، شبدر، این واژه در بین کشاورزان یزدی، واژه ای کاملاً رایج است. این واژه بسیار کهن در سنگ نبشته‌های هخامنشی به صورت اسپواسستی: *aspotasti* به معنی خوراک اسب آمده است؛ که اسپو *aspô* به معنی اسب و *asti* از *ad* برابر *ado* به معنی خوراک است؛ در پهلوی این واژه به صورت اسپستا *aspasta* و یا پسپستا *pespestâ* کاربرد داشته است.<sup>۱۴</sup> و واژه اسپستی *aspasti* و اسپستو *aspastu* در گویش آشور و بابل هم یاد شده است که از ایران بدانجا رفته است. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه)

۱۱ - به حرف ندا در دو جمله فوق توجه شود. احتمالاً *ay* و *ey* نیز با بار معنایی متفاوت به کار برده می‌شود. در «*ay*» نیز کشش واکه بیشتر از «*ey*» دیده می‌شود.

۱۲ - این واژه در متون ادبی بسیار به کار رفته است: «جهانی برآن جنگ نظاره بود که آن ازدها طرفه پتیاره بود»: فردوسی

۱۳ - در اوستا و متون دینی پهلوی، غالباً این واژه، صفت اهریمن، دیوان و کارگزاران او و یک بار هم صفت اسکندر مقدونی به کار رفته است. در فارسی همچنین به معنی مهیب، نازیبا، شدت، سختی و مکر آمده و در تداول عوام دشنامی است به معنی زن گمراه، بدکردار، تندخو و پرخاشگر؛ در احکام نجوم هم پتیاره به معنای و بال کوچک و یا وبال ستاره آمده است. (دوستخواه ۱۳۷۵: ۹۵۵)

۱۴ - واژه یونجه نیز از واژه ترکی یونت *yonet* به معنی اسب است. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه)

توضیح: با توجه به جزء اول واژه گویش (asp + es)، صورت اوستایی اسپ (asp) هنوز در گویش وجود دارد. در اساس الاشتقاق آمده است: «اسپست Aspist، Uspust، ispist: یونجه، پهلوی: Aspast، بلوچی عاریتی: Aspust: اسپ و خوراک، مرکب از اسپ و ریشه ad: خوردن. (پاول هر-هانیریش هو بشمان، ۱۳۵۶: ذیل واژه)

دربرهان قاطع، ذیل واژه آمده است: «اسپست در پهلوی aspast که از زبان پهلوی aspestā و pespestā وارد زبان سریانی شده و از سریانی به زبان تازی رفته است. در عربی فصفصه (جمع فصاص) نوشته شده است. (زیرنویس برهان قاطع از محمد معین)

### آرا ârâ:

درست و نیکو، آرایش و زینت؛ مثال: «آرا راه برو: râ râ bero â. یا «پرن آرابی برش نبود: perane ârâi bareš nabud: پیراهن آراسته ای در بر نداشت. یا «آرا باشد: ârâ bašed: خوب باشید». این واژه در گویش زرتشتیان یزد و کرمان به شکل «oro» رایج است. سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه. اصطلاح: «آراش گیراش کردن ârâš girâš kerdan: خود را آراستن». با این توضیح که واژه «grha» در فرهنگ سانسکریت در معنی: اتاق آرایش و «grahana» در معنی: آرایش کردن نیز آمده است. (جلالی، ۱۳۷۵: ۵۲۷)

توضیح: آرا از واژه آراستن و گرفته شده از واژه اوستایی پیس pis و در ایران باستان pāis در معنی رنگارنگ کردن و نگاشتن. آراستن (ārāstan): زینت دادن، از واژه اوستایی arādh که در یسنا، هات ۲۹ بند ۹ هم آمده است. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه)

### هدش: hedeš:

واژه ای نام آشنا در گویش یزدی. جایگاهی تابستانه در یکی از روستاهای یزد. (روستای ده بالا). هدیش hadiša، هدیش hadiš: کسی که جایگاه یا خانه ای را نگهداری می کند، خداوند خانه، برابر است با ریشه سانسکریت به معنی نشننگاه خانه؛ همچنین این کلمه در ویسپرد ۲ و ۱۱ نیز آمده است. (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۵۴۰)



## کُمر komor :

هرچیز دیررس؛ بویژه در مورد انگور به کار می رود. ( انگور کمری)<sup>۱۵</sup> . کُمر: از ریشه سنسکریت: (ákumār) و پهلوی اشکانی: (kumār) به معنی جوان است. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). Kumara. : بچه، پسر بچه، آدم جوان. (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۷۰). در پهلوی در معنی محصول دیر رس آمده است. (فره وشی، ۱۳۸۰: ذیل واژه)

## چلنگر :čalangar

واژه ای شغلی و رایج درگوش یزد. حرفه ای وابسته به آهنگری است که ظروف آهنی ظریف؛ مانند: انبر، چاقو، زنجیر، منقل، ابزار قالی بافی و ... را می سازد. در پهلوی به صورت: čilānkar چلنگر : چاقو ساز و čēlnāgar آمده است.<sup>۱۶</sup> (فره وشی، ۱۳۸۰ و مکزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه)

## کوکو kuku :

نام پرنده ای که در زبان معیار فاخته یا قمری خوانده می شود.<sup>۱۷</sup> در گویش گاهی با کاف تصغیر و به شکل «کوکوکویک»: kuku kuyok به کار می رود. واژه احتمالاً اسم صوت است. در سانسکریت به صورت Kuhu : آواز کوکوی هندی و Koka : نام پرنده ای هندی آمده است. (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۸۰ و ۵۰۲)

## کشه :kašæ

از واژگان رایج در یزد و در معنی دامن و آغوش است. در فرهنگ سانسکریت Kaša : در معنی کناره آمده است. (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۸۳). در اوستا kaša : کشاله ران (بهرامی، ۱۳۷۱: ذیل واژه)<sup>۱۸</sup>

فردوسی نیز هشت مرتبه «کش» را به معنی پهلوی و بغل به کار برده است، مانند:

وزان پس دوان دست کرده به کش بیامد بر شاه خورشید فش

<sup>۱۵</sup> - این واژه در برخی روستاهای یزد؛ از جمله روستای ده بالا به صورت «همو: homu» تلفظ می شود.

۱۶ - شاید بخش اول کلمه (چلن: čalan)، با واژه «چدن» هم‌ریشه باشد.

۱۷ - در باور مردم یزد، این پرنده در نظر برخی شورچشم و برای برخی دیگر خوش یمن تلقی می شود.

۱۸ - اسدی طوسی در گرشاسپ‌نامه: جوانی به آئین ایرانیان گشاده کش و تنگ بسته میان (زیرنویس برهان از معین)

با این توضیح که در گویش واژه «بر: bar» نیز در معنی کنار، نزد و پیش زیاد کاربرد دارد؛ مثال: بیا برُم  
بیشین *biyâ barom biši:n*: بیا در کنار من بنشین. چنانکه در شعر فردوسی نیز به کار رفته است: «بیامد  
بَرِ شاهِ خورشیدفش».<sup>۱۹</sup>

### سابات: *sâbat*:

پکوچه و گذرگاه سر پوشیده با طاق هایی گنبدی شکل. این گذرگاه ها هنوز در بافت سنتی یزد پابرجا و  
در گویش مردمانش نیز کاملاً رایج اند. سابوت *sâbut*: ۱- تابی از ریسمن که کودکان در آن نشسته و تاب  
خورند. ۲- پیرزن فرتوت و خمیده. این واژه ای از زبان آسی، زبان بلوک کوهستان قفقاز مرکزی و شاخه  
ای از زبان سکایی کهن، به زبان فارسی آمده است. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه)  
توضیح: احتمالاً معنی دوم کلمه در زبان آسی، با معنی رایج آن در گویش یزد از یک کلمه مشتق شده  
است و شاید ریشه کلمه را در زبان آسی باید جستجو کرد. دکتر علی اشرف صادقی اصل این واژه را عربی  
و املای آن را ساباط نوشته است. وی همچنین می نویسد که: «این واژه در گویش مردم قم رواج داشته و  
سابقاً آن را «سواتی» می نامیدند.» (اشرف صادقی، ۱۳۶۹: ۱۰۰)

### تاله: *Talae*:

گیاه رونده ای است که محصول دارد و معمولاً برای بوته هندوانه و خربزه و کدو به کار می رود. بر اساس  
آنچه در فرهنگ ها آمده، اصالت واژگانی این کلمه نیز کهن و احتمالاً مشتق شده از زبان سانسکریت  
است. در زبان سانسکریت واژه *Tâla* در معنی گیاهی که در آب رشد می کند، آمده است. (جلالی،  
۱۳۷۵: ۱۶۸) ، *Latâ- lalika*: گیاه خزنده ای که قطره آب حیات از آن به دست می آید. خوراک  
بهشتی. (همان جا: ۱۶۵)

درفرنگ زبان اکدی ذیل واژه، آمده: «تاله *tala*: تیره ای از نخل های کوچک با برگهای بلند، این واژه در  
میراث کهن بین النهرین هنوز در میان مردم کاربرد دارد و تا پیش از دوران کشاورزی میان رودان هم مورد  
استفاده بوده است؛ زیرا این واژه در متون اکدی به شکل «تالو» ثبت شده است. (سلوم، ۱۳۸۰: ۱۷۴)

۱۹ - واژه «کش» در گویش مازندرانی نیز کاربرد دارد.

مؤلف فرهنگ مجمع الفرس نیز در ذیل واژه آورده است: «تال درختی است به نخل شبیه که در هند می باشد. درازی برگ آن یک ذرع باشد و برهمنان به جای کاغذ بر برگ آن کتابت کنند و زنان و مردانشان نرمه گوش را سوراخ کنند و برگ آن لوله در گوش کنند.»

### پُرسه: porsæ:

از مصدر پرسیدن، در فرهنگ ها در معنی احوال پرسیدن، به عیادت بیمار رفتن، پرسش و تفقد و مجلس ترحیم آمده است. (دهخدا؛ ذیل واژه). واژه پرسه در زبان دری زرتشتی و فارسی یزدی و نیز شیراز و نیز در میان عشایر اصطلاحاً به معنی: مجلس ختم، روز ترحیم، ترحیم به کار می رود. (اوشیدری، ۱۳۷۹: ۱۹۷). صورت پهلوی آن پرسک porsak در معنی «مجلس ختم و مجلس عزاداری» است.<sup>۲۰</sup> (سرحدی، ۱۳۸۸: ۳۴)

### پتک potk:

جوانه درخت؛ مثال: درختا پتک زدن (deraxtâ potk zadan): درختان جوانه زده اند. اصطلاح: من خو پتک دلم هم خبردارنيس (mâ xo potke delom hm xabardâr nis): کاملاً بی خبر بودن و مهم نبودن موضوعی برای کسی.<sup>۲۱</sup> یا «فلانی پتک دلش مرده: folâni potke deleš mordæ»: کنایه از افسرده بودن و غم و اندوه بسیار داشتن.»

بهرام فره‌وشی در باره این واژه می نویسد: «واژه پیک pikk در زبان سیستانی واژه‌ای است پهلوی به هیأت سپیک spik که با «س» ساکن آمده و شاخه باریک، ترکه، جوانه و درخشنده معنا شده است. وی معتقد است از آنجا که تلفظ سپیک spik پهلوی با آغاز ساکن (س) تا اندازه‌ای دشوار است، بدین جهت در گویش سیستانی با حذف س ساکن این دشواری را بر طرف نموده و به صورت پیک pikk برای ما برجای گزارده‌اند.» (فره وشی، ۱۳۸۰: ۵۱۱)<sup>۲۲</sup>

### پیک: pik:

۲۰ - از این واژه پورسکیه purs-ak-ih به معنای مشورت، صحبت کردن، ملاقات و از یکدیگر دیدار کردن، آمده است. (سرحدی ۱۳۸۸: ۳۴)

۲۱ - ضمیر مشترک (xo) در گویش یزدی کاربردی فراوان دارد و همان xod در زبان معیار است. در جمله در معنی «که» به کار می رود و ظاهراً تأکیدی بر مفهوم جمله است. لازم به ذکر است که این ضمیر که در گویش یزدی، لاری و طبرس کاربرد بسیار دارد، به صورت اوستایی «خو XV» نزدیک است. (مزیدی، ۱۳۹۰: ۲۱۴) (ممکن است این صدا، جانشین حرف ربط «که» شده باشد)

۲۲ - اصطلاح «پتک دل نداشتن potke del nadâstan»: در گویش یزدی به معنی شور و حال نداشتن در انجام کاری به کار می رود.

نیشگون؛ درگوش زرتشتیان یزد با همین تلفظ کاربرد دارد. (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه). اصطلاح «پیک گرفتن» در معنی کم گرفتن و کم خرج کردن» در گویش کاربرد دارد؛ مثال: «اَقَه پیکش گرفتم، تا تونسم خونه بسازم... eqæ pikeš gereftam tâ tonessam. این قدر کم خرج کردم تا توانستم خانه بسازم.» یا «یه تا پیک نمک یا یه تا پیگکِ نمک: به اندازه دو انگشت برداشتن یک چیز نرم مانند نمک. یه تا پیگک: ya tâ pikok. یک مقدار کم. توضیح ۱): احتمالاً واژه «پیسمال pismâl» نیز که در گویش یزد در معنی آزار دادن، به کار می رود با واژه «پیک» از یک ریشه باشد. بیشتر این آزار، عذاب در گفتار است تا عذاب بدنی. شاید واژه با کلمه «پیس و پیسی» نیز هم‌ریشه باشد. در فرهنگ دهخدا در مورد واژه «پیسی» آمده است: «منسوب به پیس، واژه ترکی به معنی بد. معامله سوء. رفتار سخت بد. پیسی به سر کسی آوردن؛ یا پیسی به سر کسی در آوردن؛ رنج و عذاب دادن. رفتاری سخت و خشن داشتن. توضیح ۲): در زبان انگلیسی واژه «pinch» به معنی: نیشگون گرفتن» کاربرد دارد. همچنین «pickup» در معنی برداشتن و «pick» در معنی «دزدیدن».

توره: turæ:

نوعی حیوان شبیه شغال. در زبان دری زرتشتی به کار می رود.<sup>۲۳</sup> صورت پهلوی آن torag: شغال(مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه)<sup>۲۴</sup>. توره: tura/e شغال و شکال از پهلوی turak و از اوستایی taurāna: توله (بهرامی، ۱۳۶۹: ذیل واژه)

## ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

دول: dul:

دلو، ظرفی چرمین که در گذشته برای کشیدن آب از چاه به کار می رفته است.<sup>۲۵</sup> در گویش دری زرتشتی و فارسی یزدی هنوز کاربرد دارد. در سانسکریت با ریشه dul به معنی چرخیدن و بالا آوردن آمده است. (جلالی، ۱۳۷۵: ۴۱۲)

در گویش به کیسه کوچکی که در گذشته در آن لوازم خیاطی می گذاشتند، ولبه آن را با ریسمانی که در آن کشیده بودند، محکم می کردند نیز «دول dul» گفته می شد. زرتشتیان آجیل مقدس خود را به نام «آجیل lork» در آن می ریزند. معمولاً واژه با «کاف تصغیر» همراه است و به شکل «دولک یا دولگ dulok»

۲۳ - اصطلاح رایج در یزد: خوش به حال باغی که توره از آن قهر کند: در مقام کنایه شادی برای فراری دشمن.

۲۴ - توره: شغال، در پهلوی Tūrak آمده است. (مشکور، ۱۲۴۶: ذیل واژه)

۲۵ - واژه «دولابی dulâbi» در خانه های سستی یزد، در معنی: طاقچه و گنجه کاربرد دارد که شاید شکل طاقچه و گنجه در این خانه ها با شکل دول دلیل این نامگذاری باشد.

**-dulog** تلفظ می شود. همچنین واژه دولابی **dulâbi**: گنجه ای کوچک در اتاق نشیمن در خانه های سنتی یزد، در گویش یزدی هنوز کاربرد دارد. این واژه در لهجه تهرانی نیز رواج داشته است؛ مانند، دُولاب، سرآسیاب دولاب، دولابی و ...)

### ماسوره: **mâsuræ**:

لوله نیین . دوک و آلتی که پشم، نخ، مو و ابریشم ریسیده را به دور آن می پیچند. در فرهنگ واژگان اکدی ذیل واژه «مسر» آمده است: «لوله نیین، هر نوع لوله؛ در زبان اکدی (بابلی و آشوری) به شکل مازورو mazuru ثبت و ضبط شده است. (سلوم، ۱۳۸۴: ۱۴۹)

### سآر: **sââr**:

واژه ای که نگارش آوایی آن به علت طرز تلفظ خاصش هرنگارنده ای را دچار مشکل می سازد؛ چون دقیقاً چگونگی تلفظ آن مشخص نیست؛ برخی واژه را به صورت **sâhâr** (ساهر) تلفظ می کنند و برخی دیگر به صورت **sâr** و بعضی دیگر با کشش آوایی در مصوت **â** . به هر حال در گویش یزد به معنی بوی زخم تخم مرغ، گوشت و ماهی به کار می رود. در برهان نیز به معنی بوی گوشت و بوی ماهی خام آمده است.<sup>۲۶</sup> در زبان سانسکریت واژه «**sâr**» به معنی «بوی گوشت مانده» آمده که احتمالاً هم‌ریشه با واژه گویش باشد. (جلالی، ۱۳۷۵: ۱۰)

### چوغور **čuyur**:

گنجشگ. در فرهنگ فارسی پاشنگ ذیل واژه چتوک آمده است: «چتوک: **čotuk** و **čatuk**: نوعی پرنده شبیه گنجشک. همچنین در این کتاب صورت سانسکریت آن را **čataka** : نام پرنده، ذکر کرده است. پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه)<sup>۲۷</sup>. جلالی نائینی صورت سانسکریت **cakora** (چکُور) را در معنی نوعی کبک

۲۶ - در مفهوم کنایی به اشخاص « بسیار سفید و بی نمک: گویند؛ یا کسی که در صحبت کردن گرمی و جذابت ندارد، یا حرفهای سرد و بیروح و نا امید کننده می زند، یا شوخی های بی مورد بکند. (چقه ساری: **čeqæ sâri**: چقدر بی مزه ای.)

۲۷ - شاید واژه گویش با واژه «عصفور» عربی هم‌ریشه باشد.

مشهور به کبک روبا (rufa) که عاشق ماه است، آورده است. (جلالی، ۱۳۷۵: ۲) شاید با واژه گویش هم‌ریشه باشد.<sup>۲۸</sup>

### خش: xaš

(خوش). در معانی گوناگون خوب، زیبا، لذیذ و خوشمزه، راحت و آسوده و میل و دوست داشتن که در گویش دری زرتشتی و فارسی یزدی بسیار کاربرد دارد. گاه با واژه «خوب» همراه است و تاکید بر معنی دارد. مثال: خَش و خَویت (xašo xubet): کاملاً خوب هستید؟- خَش خَش هوا سرده (xaše xaš) دارد. havâ sardæ: هوا بسیار سرد است. (تکرار برای تاکید). خشم نیس: xašom nis: دوست ندارم. غذا خشیه: γazâ xašiiæ: غذا خوشمزه ای است. پهلوی: خوش xwaš (مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه). xaš: زرتشتیان یزد و کرمان، خش طبعی: xaštobi: شوخی، شاید همان خوش طبعی باشد. توضیح: واژه خش xaš در دوره باستان xvaš بوده که در دوره میانه (v) آن حذف شده (xaš) و در فارسی جدید xoš (خوش) تلفظ می شود. اما در یزد تلفظ میانه آن «xaš» هنوز رایج است. (باقری، ۱۳۸۰: ۱۴۶)

### زنجره: zanjoræ

جیرجیرک؛ سانسکریت jhilli: زنجره: حشره‌ای مانند ملخ سبز رنگ که در هوای گرم بانگ زند؛ احتمالاً همان جیرجیرک یا سیرسیرک با آوای zanjareh (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). در زبان فرانسه: cigale: نام حشره ای است. (لغت نامه دهخدا، ذیل واژه)<sup>۲۹</sup>. همچنین در فرهنگ دهخدا ذیل واژه زَنجَرَه آمده است: «جنس نر این حیوان با اعضای مخصوص زیرشکم و کشیدن پاهایش به آنها صدای سوت مخصوصی تولید می کند. توضیح: نام دیگر حشره در فارسی یزدی «جیرجیرک jirjirok» با کاف تصغیر و احتمالاً اسم صوت است.<sup>۳۰</sup>

۲۸ - در گویش ترکیبات «چوغور سیاه، چوغورک (با کاف تصغیر) و چوغورک اشی مشی» نیز کاربرد دارد. همچنین «چوغورک» از ابزار دستگاه شعرافی در یزد به شمار می آید که به علت شباهت و سرعت زیاد به این نام معروف است. ترکیب «چوغور لیتک čuyure litok» نیز در مقام کنایی بجه لاغر و نحیف بسیار رایج است. در خراسان، «چوغوک» می گویند.

۲۹ - ای زنجِرک: ey zanjorok، با کاف تصغیر در مقام کنایه به بچه های بسیار شیطان و پر سرو صدا گویند.

۳۰ - در گویش مازندرانی نیز به شکل jeljelâni کاربرد دارد. (نجف زاده، ۱۳۶۸: ۲۷۵)

این واژه در دیوان بهار آمده است:

وز شام تا به بام، ز بالای شاخسار آید بگوش، بانگ شباهنگ و زنجره

ملک الشعراى بهار؛ دیوان اشعار (قصیده) اختر حقیقت، ۱۳۶۵

### بک: bak:

قورباغه. وزغ. در گویش «نوزاد قورباغه» با کاف تصغیر آورده می شود؛ بکک: bakok. در سانسکریت به صورت bheka و در پهلوی به شکل vak آمده است. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل واژه). همچنین در حاشیه برهان قاطع آمده است: «بک» در پهلوی وک. در سانسکریت بهک و در طبری وگ» (حاشیه برهان چاپ معین)

د. ن. مکنزی برای دو شکل «wak و vak = وزغ» ریشه ای پهلوی ذکر کرده است. (مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه vak)

### جفنه: jafnae:

در گویش یزد به نوعی هیزم گفته می شود. فرهنگ عمید واژه را عربی دانسته؛ در معانی: (۱) ریشه تاک یا شاخه آن. (۲) کاسه بزرگ، خمره؛ در فرهنگ واژگان اکدی در باره واژه آمده است: «قاموس المحيط جفنه را به معنای مرد بزرگوار و کریم، چاه کوچک و کوتاه و نیز کاسه و قدح دانسته و جمع آن را «جفان و جفانات» نوشته است و بیان داشته که این واژه در متون اکدی (بابلی و آشوری) به شکل «کپنو» آمده است و در متون اکدی به معنای قدح است. همین واژه در زبان آرامی به شکل «گپتا» و در زبان عبری به شکل «گپن gapen» از اکدی وام گرفته شده است. (سلوم، ۱۳۸۴: ذیل واژه).

### کهره: kahræ:

بزغاله شیرمست. گاه واژه با کاف تصغیر و به صورت kahrok به کار می رود. در فرهنگ دهخدا ذیل واژه «کهر» آمده است: «به هندی اسم حافر حیوان است». این واژه برای بچه گوسفند، به صورت کورمیش؛ یعنی کهره میش، به کار می رود. بر اساس توضیحات در لغت نامه دهخدا، شاید واژه هندی باشد. این واژه در زبان افغان نیز کاربرد دارد.

## دشبل: došbol یا došvel یا došbel:

غده چربی زیر پوست. در فرهنگ واژگان اوستایی ذیل واژه دُزپه *dozpeh* آمده است: «... دزپیه ← دشبل ← دشپیل ← دشپیل؛ که دژ یا دِش به معنی زشت، در پارسی باستان *duš* دراوستا *duš*، در پهلوی *duš* و ریشه همه برگرفته از واژه اوستایی اوزدئز *uzdaeza* به معنی زشت و بد؛ دژ ریشه واژگان دشنام، دژخیم، دژآگاه (دشمن) می‌باشد. (بهرامی، ۱۳۶۹: ذیل واژه)

## اَدُر: â dor:

(آدُر یا آدُور) ۱) نوعی خار با تیغ های بلند و نوک قرمز، که اغلب در صحراهای یزد فراوان می‌روید و بیشتر جهت حفاظ لبه دیوارها و نیز روشن کردن آتش استفاده می‌شود. احتمالاً واژه همان «آدُر» است. «*âtar*» اوستایی و آترش *âtarš* پهلوی است. (سرحدی، ۱۳۸۸: ذیل واژه). ۲) گیاه دارویی ترنجبین.

## بشن: bašn:

سراپا، سرتاسر بدن، قد و بالا و «بشنما خیس کردی *bašnomâ xis kerdi*: سرتاسر بدنم را خیس کردی. در برهان قاطع ذیل واژه همه معانی گویش آمده است.

صورت پهلوی واژه منطبق با صورت گویش است. «*bašn*: سراپا» (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). واژه «بشن» نیز از واژگان معماری در یزد است؛ به معنی دیوارهای زیر گنبد و فضای زیر گنبد خانه. (فلاح پور، ۱۳۸۷: ذیل واژه). این واژه با همین تلفظ و معنی در گویش زرتشتیان یزد نیز به کار می‌رود. (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه)<sup>۳۱</sup>

## پولوش: puluš:

پشم سوخته، از مصدر *pulušundan*: سوزاندن. مصدر پهلوی *brištan* از ریشه اوستایی، به معنای برشته کردن. (مقدم، ۱۳۴۲: ذیل واژه). این واژه به صورت *Pološ*: پشم سوخته در زبان دری زرتشتیان کرمان رواج دارد. (سروشیان، ۱۳۷۰: ذیل واژه).

۳۱ - اگر سروی به بالای تو باشد / نه چون بشن دلارای تو باشد  
سعدی؛ دیوان اشعار (غزل) شماره ۲۰۵



دربازان کرمان «پلیسیدن polsidan»: زدن موی کله. (محمدی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). پلیسیدن pelišidan

سوختن ( در گویش بافت کرمان). ( فرهادی راد، ۱۳۸۱: ذیل واژه)

توضیح: در زبان انگلیسی واژه « polish » در معنی « پرداخت کردن و صیقل دادن» به کار می رود.

### پیر: piyar

پدر، این واژه به صورت پهلوی «pidar» بیشتر نزدیک است. شاید واژه گویش بر اساس قانون ابدال یا حذف، تغییر یافته و شاید به صورت کهن خود نزدیک باشد. احتمالاً اسم «پیترا» در زبان انگلیسی هم از این ریشه است. صورت های نزدیک به واژه گویش در زبان سانسکریت وجود دارد؛ مانند: واژه «pitr» در معنی پدر جهان (ر. ک. به فرهنگ سانسکریت، جلالی، ۱۳۷۵: ۶۹)

### ستو: sottu

زن حراف و پر جنجال. در فرهنگ ها « مهستی» را در معانی زن بزرگ، محترم و ثروتمند آورده اند.

صورت اوستایی واژه masah و masan، پارسی ترفانی masōdar، خوانساری mossar و بلوچی mister. ( برهان)

توضیح ۱) ستی setti ( زن بزرگ). لقب احترام آمیز برای زنان حکام در یزد؛ مانند: ستی فاطمه، همسر امیر

چخماق شامی که از وی بناهای عام المنفعه زیادی به یادگار مانده است. بقعه وی روبروی مسجد امیر

چخماق است.

۲) این واژه را می توان با « mas » اوستایی در معنی بزرگ قیاس کرد که جزء واژگان « مسجد (مز+کت یا

مس+کت (کد)= خانه بزرگ که معرب شده و به صورت « مسجد» در عربی در آمده است. احتمالاً

کریسمس = کریس: مسیح و مس: بزرگ. قیاس کنید با master: پیر، ارباب، مدیر، کارفرما در زبان

انگلیسی.

۳) در زبان دری زرتشتیان یزد «پسکم مس: peskam mas: در معنی اتاق یا تالار بزرگ» وجود دارد که

مخصوص برگزاری آداب دینی و آیین نوروز است. (رمضانخانی، ۱۳۸۷: فصل جشن ها).

۴) احتمالاً ستو: sottu صورت منفی واژه است.

### پوده: pudæ

برگ های خشک درخت و پوسیده ریز که به عنوان کود از آن استفاده شود. pudag: پهلوی از مصدر pusitan . (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل واژه). ظاهراً با واژه «پوک» «پوکیدن» و «پوسیدن» هم‌ریشه است. در کتاب راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان «پو» را در معنی پوسیدن و هم‌ریشه با بود و پوده و پده دانسته است. (مقدم، ۱۳۴۲: ۶۶). احتمالاً واژه با کلمه «پر» که در گویش در معنای برگ رسیده درخت است، هم‌ریشه باشد.

### گو: gow

گاو. در سنسکریت go: (جلالی: ۱۱). زبان آسی yoh و oqq . (برهان). در انگلیسی cow (واژه گویش به صورت اصیل نزدیک تر می نماید).  
از این کلمه، واژه «گادیشه و گادوشه gâdušæ: نوعی ظرف سفالی برای شیر دوشی و ماست بندی» در گویش هنوز کاربرد دارد. گادیش: ظرف شیر دوشیدن. (فرهنگ نظام). gâdušæ: احتمالاً همان «گاو دوشه» است.<sup>۳۲</sup>

### گازرگاه: gâzorh

رختشوی خانه؛ نام یکی از محلات قدیمی شهر یزد که بیشتر شغل رنگرزی در آن رواج داشته است. «گازر» که اصل آن به صورت «gazur» می باشد، از لغات «آرامی» است. (برهان قاطع). در بین عشایر «بز گازر» در معنی بز سفید کاربرد دارد.<sup>۳۳</sup>

### توره: turæ

<sup>۳۲</sup> - ته گادوشه کسی ماسی بودن ... tæhe gâdušæ kasi mâssi ...: کنایه از باطنی ناپاک داشتن

<sup>۳۳</sup> - از لج گازر تمبون نجس مکنه: Az laje gazor tambun najes mokonæ در مقام انتباه کسی را گویند که از روی لج بازی به کاری نادرست دست می زند.

نوعی حیوان شبیه شغال. در زبان دری زرتشتی به کار می رود. صورت پهلوی آن torag : شغال(مکنزی، ۱۳۷۹: ذیل واژه). توره: turæ شغال و شکال از پهلوی turak و از اوستایی taurāna: توله (بهرامی، ۱۳۶۹: ذیل واژه)<sup>۳۴</sup>

### کباره یا کواره: kebâræ :

ظرف سفالین. صورت پهلوی: kabārag (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل کلمه)<sup>۳۵</sup>

### اشتر گلو: oštorgulu

محل جریان آب که انحناى آن به شکل گلولی شتر است و در این حالت آب با فشار و حجم زیاد به سطح زمین فوران می کند. واژه «اشتر» به شکل کهن خود نزدیک است؛ در سانسکریت uštra، اوستا uštra، پهلوی uštr (از حاشیة برهان، چ معین)

### گنجل: gonjol

چین و چروک، شاید با واژه گُنگره یکی باشد. گنگره: بلندیهایی هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و عربان «شرفه» خوانند. (برهان قاطع؛ ذیل واژه) توضیح: این بلندی های سر دیوار درخانه های قدیمی معمولاً به صورت دندان موشی زینت داده می شوند و با چین و شکن همراه است.

توضیح: در برهان آمده: «کنجل بر وزن بلبل هر چیز درهم کشیده و چین و شکنج به هم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن درهم کشیده شده باشد و خمیری که در تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد. (برهان قاطع؛ ذیل واژه)

توضیح: در فرهنگ نظام آمده است: «kanjara از زبان سانسکریت و به معنی: «هرچیز برجسته و ممتاز در نوع خود و به معنی فیل بزرگ حبشه» هم آمده است. شاید با واژه «گُنجُل و گنگره» در گویش یزد از یک ریشه باشد.

<sup>۳۴</sup> - توره تو پلاس پیچیدن turæ tu pelâs pičidan: کار بزرگی را خواستن که مخفی بماند.

<sup>۳۵</sup> - کباره بستن: گل بستن روی زمین از آب باران، لب خشک.

گُمار: gomâr:

نوبت چوپانی. واژه ای تقریباً رایج در بین روستائیان و زرتشتیان یزد. از ریشه اوستایی da دā از واژه وی دا vi-dā به معنای واگذاردن به خود، به خود وا گذاشتن، گماریدن، در پهلوی gumārtan در پازند gumārdan یعنی واداشتن. (پاشنگ، ۱۳۸۱: ذیل کلمه). مکنزی شکل پهلوی آن را به این صورت آورده است: «gumārdan و gumaedag» (مکنزی، ۱۳۷۳)

گمار: نوبت چوپانی یکی از صاحبان گله، از ریشه اوستایی «وی دا» (مزدا پور، ۱۳۷۴: ذیل واژه)

سور sur:

جشن و بزم؛ سوری: کسانی که در جشن عروسی شرکت کرده اند، هنوز در بین سالخوردگان یزدی کاربرد فراوان دارد. در پهلوی sur (مکنزی، ۱۳۷۳: ذیل کلمه).

توضیح: از این واژه، کلمه «سورک surok»: نوعی نان شیرین مخصوص مراسم عزاداری که پخت آن در مراسم های گوناگون بین مسلمانان و زرتشتیان کاملاً رایج است» کاربرد دارد.

ساروج: sâruč:

ملاتی متشکل از آهک خالص و خاکستر و ماسه بادی که در معماری سنتی یزد کاربرد فراوان داشته است.

در پهلوی čārūg (مکنزی، ۱۳۷۳) ششین هدایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

## نتیجه گیری

تحقیق درباره گویش ها، زبانها و تنوعات گونه ای آنها، ارزش شناختی، هویتی و حتی آموزشی دارد که با رفع آسیب های روش شناختی و مرتفع ساختن بسیاری از آسیب های زبانی، می توان به صورتی قانونمند، الگویی برای توصیف دقیق و نیز تهیه نقشه زبانی ارائه داد و سرانجام اطلس زبانی هر منطقه را تهیه کرد؛ گرچه از سویی دیگر مطالعه علمی زبانها و گویش های بومی هر منطقه می تواند آنها را در جریان پویای زبان وارد کند و حتی مواد خام و ارزشمندی را برای سایر پژوهش های زبانی فراهم آورد؛ به عبارتی دیگر علاوه بر کاربرد مهم واژگان نیمه فراموش شده و یا واژگان متروک در مطالعات زبان شناسی از آنها می توان در پالایش زبانی به واسطه ورود واژگان بیگانه به نحو احسن استفاده کرد و از این منظر حتی در ترجمه متون علمی و ادبی می توان به معادل سازی های درست، عمیق و منطقی دست یافت.

همچنین بررسی واژه هایی از گویش های مختلف یک زبان، که امروزه در زبان معیار کاربردی ندارند؛ از جهات دیگر قابل توجه است:

۱- با شناخت در ساختار دستوری و معنایی واژگان در گویش های محلی و مقایسه آنها با گویش های مشابه می توان آگاهانه تر به تلفظ دقیق آوایی و معنایی آنها پی برد.

۲- بسیاری از گویش های کهن، دارای فهرستی بلند از واژه ها با بار معنایی، فرهنگی و ساخت آوایی متمایز و گاه منحصر به فردند که می توان در یک نظامی قانونمند و دقیق، از آنها واژگانی نو ساخت و نیز قواعد جدیدی در دستور زبان فارسی ابداع کرد. با این توضیح که آواها و قواعد زبانی زبان های کهن، برخلاف زبان فارسی که آواها و قواعد خود را به دست فراموشی سپرده است، در پیکر این گویش ها باقی مانده که خود نشانه ای از اصالت این گویش هاست. این اصوات همچنان در گفتگوهای روزمره گویشوران به حیات دیرپای خود ادامه می دهد و لازم است همچنان حفظ شود.

۳- با مقایسه واژگانی در گویش های مختلف، به ارتباط های زبانی و خویشاوندی گویش ها بهتر می توان رسید.

۴- برخی از واژگان در گویش ها با معانی متفاوت و متعدد خود قابل توجه اند و برخی نیز در مقام مجاز و کنایه جایگاهی در متون ادب فارسی و نیز در ضرب المثله ها و اصطلاحات دارند و از این جهت نیز قابلیت بررسی دارند.

۵- واژگان کهن با اصالت زبانی خود، می توانند منبعی غنی برای پژوهش های جامعه شناسی، مردم شناسی و تاریخی به شمار می آیند که به عنوان یک ابزار و به مثابه علم باستان شناسی، می توان از طریق آنها به پیشینه تاریخی و فرهنگی جوامع بشری دست یافت.

## منابع

- ارانسکی، یوسف.م؛ زبانهای ایرانی، ترجمه: علی اشرف صادقی، تهران: سخن: ۱۳۷۸.
- اوشیدری، جهانگیر؛ دانشنامه مزدیسنا، تهران، مرکز، ۱۳۷۱.
- باقری، مهري؛ تاریخ زبان فارسی، تهران، قطره، ۱۳۸۰.
- محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، برهان قاطع، به سال ۱۰۶۲ هـ. ق، به اهتمام دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۶.
- بندهش هندی متنی به زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی) تصحیح و ترجمه: رقیه بهزادی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.
- بهار، مهرداد؛ دیوان اشعارملک الشعراى بهار، تهران، توس: ۱۳۶۵.
- بهرامی، احسان؛ فرهنگ واژه‌های اوستا، به یاری فریدون جنیدی، دفتر سوم، تهران، بلخ، ۱۳۶۹.
- پاشنگ، مصطفی؛ فرهنگ پارسی پاشنگ، ریشه یابی واژگان پارسی، زبان شناسی و واژگان جهان زبانی، ج اول، تهران، ۱۳۸۱.
- پاول هرن- هانیریش هو بشمان اساس؛ اشتقاق فارسی؛ ترجمه و تنظیم: به نقل شواهد فارسی و پهلوی از جلال خالقی مطلق؛ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶
- تفضلی، احمد؛ تاریخ ادبیات پیش ازاسلام، به کوشش ژاله آموزگار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۸.
- جلالی نائینی، سید محمد رضا؛ فرهنگ سنسکریت- فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.

داعی الاسلام، سید محمد؛ فرهنگ نظام، فرهنگ فارسی به فارسی با ریشه شناسی و تلفظ واژه ها به خط اوستایی، تهران، دانش، ۱۳۶۲

دوستخواه، جلیل؛ اوستا، ج ۲، تهران، مروارید، ۱۳۷۵.

دهخدا، علی اکبر؛ فرهنگ دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

رمضانخانی، صدیقه، فرهنگ زرتشتیان یزد، تهران، سبحان نور و پایگاه پژوهشی شهر تاریخی یزد، ۱۳۸۷.

Rudiger. Schmitt Compendium Linguarum Iranicarum.c. ۱۹۸۹

سرحدی، ابراهیم؛ ریشه یابی سد واژه سیستانی، دفتر نخست، خراسان، سیمرغ، ۱۳۸۸.

سروشیان، جمشید سروش؛ با مقدمه ابراهیم پورداود، به کوشش: منوچهرستوده، چ سوم، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

سلوم، محمد داود؛ فرهنگ واژگان اکدی؛ ترجمه: نادر کریمیان سردشتی، پژوهشکده زبان و گویش، ۱۳۸۴. صادقی، علی اشرف؛ مجله زبان شناسی، «نقدی بر واژه نامه یزدی»، ۱۳۶۹.

فلاح پور، سعید؛ فرهنگ واژه های معماری سنتی ایران؛ تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۸۷.

فرهادی راد، یوسف؛ بررسی ریشه شناسانه گویش بافت؛ کرمان، مرکز کرمان شناسی، ۱۳۸۱.

فره وش، بهرام؛ فرهنگ فارسی به پهلوی، تهران: دانشگاه تهران، شماره ۱۳۸۰، ۱۷۴۹.

کاشانی متخلص به : سُروری، محمدقاسم بن حاجی محمد؛ فرهنگ مجمع الفرس ، از روی قدیمی ترین نسخ تحریر کامل و مقابله چندین تحریر متوسط قدیم؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ به سرمایه کتابفروشی

علی اکبر علمی، تهران، اسفند ۱۳۳۸.

کامران مقدم ( صفیاری)، شهین دخت؛ فرهنگ مختصر اردو - فارسی، شامل دستورنامه مختصر صرف و

نحو اردو، روزبهان: ۱۳۶۴

گودرزی، حسین؛ زبان و هویت؛ تهران: موسسه مطالعات ملی تمدن ایرانی، ۱۳۸۴.

ماهیارنوابی، یحیی؛ یادگار زیران، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴.

محمدی، ابوالقاسم؛ گویش مردم بافق؛ کرمان، آموزش عالی خواجه نصیر کرمان، ۱۳۷۳.

مزدا پور، کتابیون؛ واژه نامه گویش بهدینان شهر یزد، ج اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ، تهران ، ۱۳۷۴.

مزیدی، بهزاد؛ فصلنامه فرهنگ مردم، «مقایسه واژگان لاری با زبان های باستانی»، ش ۴۰، ۱۳۹۰.

مشکور، محمد جواد؛ فرهنگ هزوارش های پهلوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.  
مکنزی، د. ن. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه: مهشید میرفخرایی؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.

معین، محمد؛ فرهنگ معین، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۶.

مقدم، محمد، با پیوست محمد حسین بشیر، راهنمای ریشه فعل های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی؛ تهران، موسسه مطبوعات علمی، ۱۳۴۲.

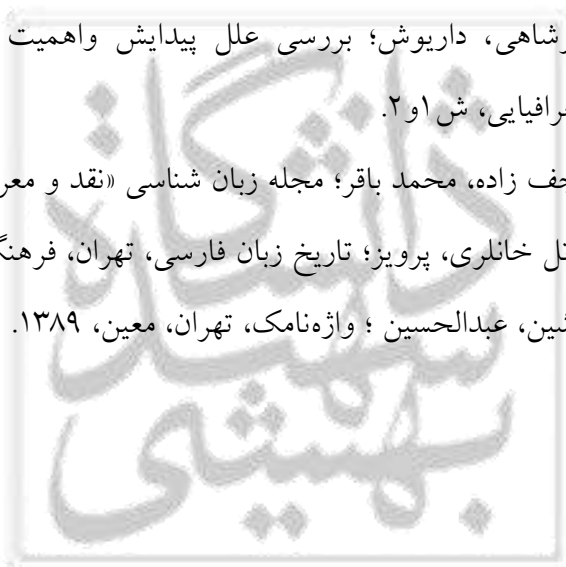
مهرشاهی، داریوش؛ بررسی علل پیدایش و اهمیت زیارتگاه های زرتشتیان در یزد، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، ش ۲۱.

نجف زاده، محمد باقر؛ مجله زبان شناسی «نقد و معرفی واژه نامه مازندرانی» تهران: بنیاد نیشابور، ۱۳۶۸.

ناتل خانلری، پرویز؛ تاریخ زبان فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۷.

نوشین، عبدالحسین؛ واژه نامک، تهران، معین، ۱۳۸۹.

انجمن علمی زبان ادب فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱